فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc500098510)

[انواع اطلاق لفظ 2](#_Toc500098511)

[اقسام اطلاق 2](#_Toc500098512)

[مقدمات حکمت و اطلاق 3](#_Toc500098513)

[متکلم و قصد تمام مرادش از سخنش 4](#_Toc500098514)

[اطمینان شخص به گفتن تمام مراد متکلم 6](#_Toc500098515)

[اصل، گفتن متکلم تمام مرادش در سخنش 7](#_Toc500098516)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

**موضوع: اصول فقه/مطلق و مقید/ مقصود و مراد متکلم**

## اشاره

مشخص شد که اطلاق غیر از عموم است، شمول و عموم اگر مستفاد از لفظ باشد، اسمش عام است، اما اگر خود لفظ و در وضع، شمول و استغراق و استیعاب نباشد، اگر هم شمولی استفاده می‌شود، با مقدمات و دلایل خاصه‌ای است.

# انواع اطلاق لفظ

اطلاق یک ‌لفظ، نسبت به احوال و افراد و شئون بر دو نوع است:

1 – قرائن خاصه

2 – قرائن عامه

اگر بخواهیم جامع‌تر بیان کنیم، شمول دلیل نسبت به همه افراد و احوال بر دو قسم است:

1 – شمول از خود وضع استفاده می‌شود که عموم نام دارد.

2 – شمول و استیعاب از قرائن و غیر لفظ و سایر قرائن استفاده می‌شود که اطلاق نام دارد، خواه نسبت به افراد و یا احوال باشد.

قسم دوم که اطلاق در مقابل تقیید است، بر دو قسم است، برای اینکه شمول و استیعاب گاهی از قرائن خاصه بهره گرفته می‌شود، یعنی در خصوص یک مورد قرینه وجود دارد که این مورد شمول دارد، مثلاً در «**أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع**‏»[[1]](#footnote-1)، قرینه خاصه‌ای وجود دارد که مولا در اینجا، همه افراد و احوال را اراده کرده است، به این مورد اطلاق گفته نمی‌شود و اگر هم گفته شود، می‌گوییم: اطلاق مستفاد از قرائن خاصه،

قسم دوم؛ اطلاق از قرائن عامه است که از قرینه حکمت و قرینه عامه حکمت، استفاده می‌شود، در باب مطلق و مقید، قسم آخر بیشتر محل بحث است.

# اقسام اطلاق

شمول و استیعاب که از لفظ و وضع استفاده می‌شود، عام نام دارد، یا اینکه از قرائن حالیه و مقالیه و غیر وضع استفاده می‌شود که اطلاق نام دارد، اطلاق بر دو قسم است:

1 – اطلاقی که از قرائن خاصه استفاده می‌شود.

2 – اطلاقی که از قرائن عامه و قرینه عامه و مقدمات حکمت استفاده می‌شود.

سخن در قسم اخیر است، یعنی جایی که کلامی از مولا صادرشده، واژگانی در آن کلام آمده که وضع برای عموم نشده است و ادات عمومی در کار و لفظ نیست، قرائن خاصه‌ای هم برای شمول نیست، ادات لفظی و وضع، همچنین قرائن خاصه، شمول و عموم را نرسانده‌اند.

سؤال در اینجا این است که هل هناک قرینة عامة تفید الاطلاق و شمول فی الدلیل أم لا؟ مشهور اصولیین این است که قرینه عامه‌ای وجود دارد که مرکب از چند مقدمه است، نام آن، مقدمات حکمت است، این قرینه عامه و استدلال عام، علی‌الاصول در ادله‌ای که در شرع، یا در بیانات غیر شارع وارد می‌شود، جاری می‌شود و اطلاق را در آن‌ها ایجاد می‌کند.

# مقدمات حکمت و اطلاق

بخش بزرگی از فقه ما و قسمت عمده‌ای از احکام و فقه ما، بر پایه مقدمات حکمت و اطلاق است، برای اینکه در خیلی از موارد، دلیل عام نداریم که لفظ شمول و ادات عموم در آن باشد، اما حکم را از دلیل اول که حالت عموم وضعی ندارد، تسری به همه احوال و افراد می‌دهیم، آن مبتنی بر مقدمات حکمت است.

ادعا این است که در ادله، قرینه عامه و لبیّه فراگیر به نام مقدمات حکمت وجود دارد که اطلاق را در ادله اثبات می‌کند، این قرینه هم کاملاً عقلی است، با یک امر عقلی و عقلایی و ارتکازی است که در دلیل جاری می‌شود و دلیل را عام و ساری و جاری می‌کند، این مطالبی است که در کلمات اصولیین ما آمده است.

تفکیک عموم و اطلاق و اینکه اطلاق مبتنی بر یک قرینه عامه عقلیه و لبیّه به نام مقدمات حکمت است، این مطلب آرام‌آرام در علم اصول پیداشده و منقح شده است، تا اینکه در این عصر به دست ما رسیده است که این قضیه از ابعاد علمی بسیار دقیقی برخوردار است.

در میان متقدمین، اطلاق و عموم در همه‌جا تفکیک‌شده نیست، از طرف دیگر مقدمات حکمت به شکل تحلیلی امروزی، وجود ندارد، تعابیر سربسته مجمل در تبیین اطلاق در کتب متقدمین دیده می‌شود، این مطلب هر چه جلوتر آمده و به زمان شیخ و شاگردانشان رسیده است، طبعاً این قضیه خیلی روشن‌تر و واضح‌تر شده است.

مدعای ما این است که وقتی گفته می‌شود «اکرم العالم»، «اعتق رقبه»، «**أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع**‏»، «اقم الصلاة»، این موارد اطلاقی دارد که شامل همه افراد و احوال آن موضوعی که در دلیل است، می‌شود، «**أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع**‏»، بیع کالی به کالی، نقد، نسیه و امثالهم را در برمی‌گیرد، هرجایی که بیع صادق است را در برمی‌گیرد.

این شمول را از مقدمات لبیّه و یک استدلال عقلی، استفاده می‌کنیم و به ترتیبی است که در کفایه و کتب دیگر ذکر شده است.

گفته‌شده مقدمات حکمتی که کمک می‌دهد، در اینکه اطلاق استفاده بکنیم، چند مورد است که اگر این مقدمات تمام بشود، می‌توانیم بگوییم که مراد مولی مطلق است، آن موارد عبارت‌اند از:

1 – مولا در مقام بیان جمیع قیود و خصوصیات باشد، به عبارت دقیق‌تر، مولا از حیث تقسیمی که در مطلق است، در مقام بیان باشد، وقتی مولا می‌گوید: «**أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع**‏»، می‌داند بیع چند تقسیم دارد، از حیث این تقسیمات در مقام بیان و تمام مراد خود است، نه اینکه در مقام اهمال یا اجمال باشد، گاهی متکلم حرفی را می‌زند، فقط در مقام بیان یک امر مجمل و مهمل است، مقصود در اینجا این مورد نیست، باید در مقام بیان خصوصیات و قیود باشد.

گاهی در مقام اجمال است، یا بیان کلی است، با قطع‌نظر از تقسیمات و انواع و اقسام است، آن خطاب نمی‌تواند محل جریان این مقدمات حکمت باشد و اطلاق در آن ثابت می‌شود، مثل کسی مریض است و شخص دیگر به او می‌گوید: «اشرب الدوا»، مقصود او در اینجا نوشیدن هر دارویی نیست، بلکه مقام اصل این مطلب است که برای معالجه، باید این شخص درمان بشود، این در مقام بیان خصوصیات و احوال و قیود خطاب نیست، فقط قصد گفتن اصل مطلب را دارد، مقدمات حکمت در اینجا نمی‌آید.

همین‌طور در خطابات قرآنی، بعضی ادعا کرده‌اند که خطابات قرآنی فقط در مقام بیان اصل تشریع است و کاری به جزئیات ندارد، «**أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع**‏» و «اقم الصلاة»، فقط قصد گفتن این مطلب را دارد که این مسئله در دین وجود دارد، اما در مقام بیان دامنه‌اش نیست.

# متکلم و قصد تمام مرادش از سخنش

مولا باید در مقام بیان باشد، متکلم در کلام خود باید در مقام بیان تمام مرادش باشد، در مقام بیان فی‌الجمله و اصل موضوع نیست، بلکه قصد دارد که موضوع را با همه ابعادش روشن کند.

در کفایه الاهمال و الاجمال ذکر شده، اهمال این است که اصلاً توجه ندارد و غافل است، اجمال این است که توجه دارد، اما با یک عنایتی آن را کلی ذکر می‌کند و در مقام بیان جزئیات نیست، اینکه کسی در مقام بیان تمام مراد و همه تقسیمات عارض بر موضوع نیست، گاهی اصلاً یک متکلم غافلی است و توجه ندارد، گاهی توجه دارد، اما کلی فی‌الجمله را بیان می‌کند، تفاصیلش را به جای دیگر واگذار کردم.

بنابراین مقدمه اول این است که در مقام بیان تمام مراد است.

مقدمه دوم این است که متمکن از بیان قید هم هست، برای او امکان داشته که آن قید را تبیین بکند، برای اینکه اگر امکان نداشته باشد، برایش امکان بیان فعلی ندارد.

مقدمه سوم این است که قرائنی که شایستگی اعتماد بر آن‌ها باشد، وجود نداشته باشد، قرائن مقیده ای که شایستگی اعتماد داشته باشد، وجود نداشته باشد، مثل انصراف و امثالهم، اما کلمه مطلق است، اما این‌قدر شرایط روشن است که مقصود چیست و قیود مشخص است که نیاز به بیان لفظی ندارد، عرف به آن قرائن لبیّه می‌تواند اعتماد بکند، در آنجا هم اطلاق منعقد نمی‌شود.

اینکه متکلم در مقام بیان تمام مراد است و دوم اینکه می‌توانست قیود را هم ذکر بکند و ذکر نکرده است، سوم اینکه در مقام چیزی که شایستگی اعتماد بر آن باشد، در بیان قید، وجود نداشته باشد، اما اگر مثل انصراف در مقام تخاطب، یا قرائن لبیّه ای که وضوح دارد، وجود داشته باشد، آنجا اطلاق منعقد نمی‌شود.

اگر مولی در مقام بیان بود و می‌توانست قید را بگوید و مبیّن واضح قید هم شبیه انصراف نبود، به حیثی که نیاز به ذکر نداشته باشد و قید نزد، در اینجا مرادش مطلق است

کلی مسئله مشکلی ندارد و روشن است، به طور مثال گفته‌شده: «اکرم العالم»، در مقام این است که همه مرادش را بیان کند، قصد ندارد که یک‌چیز کلی بگوید و بگذرد، بلکه قصد دارد که همه کلامش را در اینجا بیان کند، می‌توانست قیدی دیگر به آن اضافه کند، کسی مانع او نبود و اینکه در مورد هم یک قرینه لبیّه‌ای و مقامیّه‌ای که مقید را در بر داشته باشد و واضح بکند، نیست، گاهی عالم طوری هست که انصراف در مقام تخاطب به عالم دینی دارد، اما نگفته است، کما اینکه ما در کلمه علم در روایات ادعا کردیم، لذا عالم هم عالم دینی و هم علما دیگر را در برمی‌گیرد، تا این قسمت بحث روشن و عرفی است.

اما در هر یک از این مقدمات، نکات مهمی است که باید به آن‌ها پرداخت، مقداری در کلمات به آن‌ها پرداخته‌شده، قصد داریم دایره وسیع‌تری و بعضی از مسائلی که امروزه مورد ابتلا هست و این بحث به آن‌ها ارتباط دارد، بیان کنیم.

اما مقدمه اول، «کون المولی، یا کون المتکلم فی مقام البیان من جمیع الجهات»، اینکه گفته می‌شود متکلم در مقام بیان است، باید تکمیل بشود، اینکه متکلم حکیم عاقل در مقام بیان است، درست است، هر چه می‌گوید، در مقام این است که چیزی را افاده بکند، مراد این مطلب نیست، بلکه مقصود این است که در مقام بیان تمام مراد است، یعنی در مقام بیان این است که قیود عارضه بر این موضوع را هم توجه بکند، در مقام بیان از حیث آن قیود است، اما جاهایی که مهمل می‌گوید، یا چیزی را مجمل بیان می‌کند، در آنجا در مقام بیان اصل مطلب است.

مقصود در مقدمه اول این است که «کون المتکلم فی مقام البیان من حیث آن قیود عارضه بر موضوع، یا متعلق است، در مقام بیان تمام مراد خود هست، یعنی از حیث همه قیود، همه را در نظر دارد و صحبت می‌کند، این‌طور نیست که فقط فی‌الجمله سخنی را بیان کند، بلکه در مقام بیان بالجمله و تمام موضوع و تمام قیود و مقیدات است.

نکاتی که باید در اینجا موردتوجه قرارداد و موردبحث قرارداد، چند مطلب است:

# اطمینان شخص به گفتن تمام مراد متکلم

1 – مطلب اول این است که خود متکلم در مقام بیان تمام مراد هست، گاهی انسان اطمینان دارد به اینکه در مقام بیان تمام مراد است، گاهی اطمینان ندارد، به‌عبارت‌دیگر سه حالت در برابر این مقدمه اولی می‌شود تصور کرد:

1 – حالت اول این است که من در مقام تفسیر کلام متکلم، یقین و اطمینان دارم که ایشان در مقام بیان بالجمله نیست، فقط اجمال و فی‌الجمله و قصد بیان اصل موضوع را دارد، کاری به تفاصیل ندارد، در این صورت مقدمه تمام نیست و اطلاق نیست.

2 – حالت دوم این است که شخص اطمینان دارد که در اینجا متکلم در مقام بیان تمام خصوصیات است، قرائن خاصه‌ای دارد که متکلم در اینجا در مقام بیان تمام خصوصیات است، گاهی در روایات و مباحث، شرایطی است که شخص اطمینان دارد که اینجا امام در مقام بیان همه خصوصیات و قیود است.

از قرائن حالیه و مقالیه اطمینان حاصل می‌کند که امام قصد دارد در اینجا تمام موضوع خود را بیان کند.

3 – حالت سوم این است که انسان نمی‌داند متکلم در مقام بیان تمام مراد هست یا نیست، به‌عبارت‌دیگر در حالت سوم، آنجایی که قرائن خاصه‌ای در «کونه فی مقام البیان»، یا قرائن خاصه‌ای بر «عدم کونه فی مقام البیان» نیست، یک نوع تردیدی است، در اینجا ادعاشده که اصل عقلایی وجود دارد، این حالت یکی از اصول عقلائیه ای است که ایشان مطرح کرده‌اند، مرحوم آقای خویی به نحوی در اینجا اشاره‌کرده‌اند، اصل عقلایی داریم که اصل این است که هر متکلمی در مقام افاده خود، شعاع تقسیمات عارضه بر کلام خودش را در نظر دارد و در مقام بیان تمام مرادش هست، اگر قرائن خاصه‌ای نداریم که متکلم حکیم در مقام بیان تمام مراد هست یا نیست، عقلا می‌گویند که اصل این است که در مقام بیان تمام مراد خودش است.

در مقدمه اول، اصل مقدمه روشن است که متکلم باید در مقام بیان مراد خود و بیان تمام مراد خود باشد، اما سخن در این است که در مقام صغروی و مصداق، گاهی قرینه داریم و گاهی قرینه نداریم، آنجایی که قرینه بر اثبات یا نفی به طور خاص نداریم، چه باید کرد؟ اینجا جواب داده‌شده که اصل عقلایی وجود دارد که اصل این است که متکلم در مقام بیان، از حیث جمیع خصوصیات عارضه بر موضوعش است، وقتی‌که متکلم حکیم سخنی را می‌گوید، از حیث همه خصوصیات و قیود، در مقام بیان است.

این ادعا به‌عنوان یک دلیل مثبت موضوع در اینجا آمده است، کبری این است که اطلاق نیاز به این دارد که مولی در مقام بیان باشد، متکلم در مقام بیان تمام مراد باشد، اما اینکه در موارد شک چه باید کرد، این یک اصل موضوعی عقلایی است، اصل در عند العقلا این است که انسان‌ها در مقام بیان تمام مرادشان هستند.

وقتی کسی حرفی می‌زند، از حیث قیود عارضه بر کلامش، در مقام بیان هست.

# اصل، گفتن متکلم تمام مرادش در سخنش

علت اینکه گفته می‌شود وقتی کسی سخن می‌گوید، از لحاظ قیود عارضه بر موضوع یا متعلق، در مقام بیان است، اگر قرینه خاصه‌ای بر اجمال و اهمال نداشته باشیم، باید گفته شود، در مقام بیان همه قیود است، این مطلب قاعدتاً ریشه در مقدمات دیگری دارد، ریشه در این دارد که متکلم را عاقل و حکیم در نظر گرفتیم و متکلم نگاهی، ولو بالاجمال هم به دایره شمول کلام خود دارد، باید این‌طور فرض گرفته شود که متکلم انسان عاقلی است، انسانی هست که توجه به دایره شمول معنا را دارد، اینکه توجه دارد وقتی «اکرم العالم» را می‌گوید، صد نوع عالم در اینجا متصور است و حکمت او آگاهی به همه جوانب دارد و حکمت او اقتضا می‌کند که در این کلام تکلیف همه جوانب را مشخص بکند، توجه متکلم نیازی نیست که تفصیلاً باشد، بلکه ارتکازاً هم کفایت می‌کند، می‌داند که به طور مثال این عالم اقسامی دارد، این توجه را دارد و مقتضای حکمت هم این است که اینجا وقتی متکلم چیزی را بیان می‌کند، همه ابعادش را مشخص می‌کند.

1. . بقره/257. [↑](#footnote-ref-1)